



فلسفه عرصه مرید و مرادی نیست / مهمترین متون فلسفه غرب

مرادی، دانش آموخته فلسفه از دانشگاه برلین معتقد است شش کتاب، شرط لازم فهم متون علوم اجتماعی و فلسفی دو قرن اخیر هستند؛ سه کتاب از کانت، دو کتاب از هگل و یک کتاب از هایدگر.

مرادی، دانش آموخته فلسفه از دانشگاه برلین معتقد است شش کتاب، شرط لازم فهم متون علوم اجتماعی و فلسفی دو قرن اخیر هستند؛ سه کتاب از کانت، دو کتاب از هگل و یک کتاب از هایدگر.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه: محمدعلی مرادی پژوهشگر و دانش آموخته فلسفه امروز یکشنبه ۳۱ تیرماه درگذشت. به همین مناسبت بازنشر گفتگوی مهر با این استاد فلسفه را در ادامه می خوانید؛

محمدعلی مرادی، در دانشگاه فرای برلین (Freie Universität Berlin) فلسفه، جامعه‌شناسی، تئاتر و اسلام‌شناسی خوانده و دکترای فلسفه خود را از دانشکده علوم روحی و آموزشی در دانشگاه فنی برلین (Technische Universität Berlin) گرفته است. گفت‌وگوی زیر عطف به برگزاری دوره جدید کارگاه خوانش و سنجش خرد ناپ‌رانت توسط وی، انجام شده است.

*گفتگوی مان را از تجربه خودتان و از امکان زاده شدن دوباره در پرتو فلسفه آغاز کنیم. شما به عنوان یک فعال سیاسی با گرایش چپ، چگونه در پی شکست در فعالیت‌های سیاسی، راه تازه‌ای برای زندگی یافتید و به کمک کدام معلم فلسفه؟

تا آنجا که به تجربه من برمی‌گردد، از دوران دبیرستان همیشه به متون تئوریک علاقه داشتم. در عین اینکه نوجوان و جوان شلوغی هم بودم، چنانچه فوتبال را در سطح باشگاه حرفه‌ای بازی می‌کردم و با تیم ذوب‌آهن اصفهان در مسابقات نوجوانان کشور به مقام نخست هم رسیدم. اما این امور عملی از قبیل ورزش برای من ابعاد نظری و تئوریک هم داشت. در مقابل، دانش و کتاب هم برای من همواره ابعاد عملی داشت و کتاب می‌خواندم تا بتوانم بهتر عمل کنم. مثلاً تیم‌هایی که در آن بازی می‌کردم تحلیل کنم و هر شکستی که می‌خوردیم در صدد تحلیل آن بودم که چکار کنیم که دیگر شکست تکرار نشود.

در کنار این فعالیت‌های ورزشی تمایل دینی و سیاسی هم در انجمن اسلامی دبیرستان پیدا کرده بودم و گروهی داشتیم با نام مالک‌اشتراک؛ که با آنان بر سر یک سری مسائل عملی مثل نحوه برخورد آن‌ها با فوتبال، فیلم و نوع پوشش زنان محل و محله‌ای که مسلمان، ارمنی و کلیمی در کنار هم زندگی می‌کردند، دچار اختلاف، لذا از آنها جدا شدم و بعد تمایل به چپ پیدا کردم. در انقلاب هم بسیار فعال بودم، اما همیشه عمل برای من بسیار مهم‌تر از کتاب و نظریه بود. بدین ترتیب از زندگی عملی بیشتر چیز یاد می‌گرفتم تا از کتاب‌ها. ضمن اینکه هر چه می‌خواندم مصادیق عملی آن‌ها را می‌جستم و در سازمان‌دهی اجتماعی یعنی سازماندهی تیم‌های فوتبال و برگزاری مسابقات برای خودمان همیشه فعال بودم تا دوران انقلاب که به عنوان عضو تشکیلات حزب توده در اصفهان، در شناسایی مشکلات مردم و سازماندهی محلات فعال بودم، از جمله در شعبه امور دهقانی‌ها و امور سازمان‌های توده‌ای.

ضمن اینکه همیشه مسائل اطرافم را تحلیل می‌کردم، به‌طوری‌که در حوادث سیاسی انقلاب آن‌قدر که در تحلیل مسائل اصفهان جدیت داشتم، مسائل و مناطق دیگر اهمیت نداشت. برای همین تمام روندهای سیاسی درون انقلاب را می‌شناختم، آنچنان که مسئول حزبی به من مارکس جوان را می‌گفت، چرا که من همیشه مسائل اصفهان را تحلیل می‌کردم. هرچه می‌خواندم می‌خواستم در تحلیل اصفهان و کم‌کم ایران به کار بگیرم، لذا به تدریج در شعبه اطلاعات حزب مشغول شدم و اخبار روندها را تحلیل می‌کردم. در شعبه امور توده‌ای هم همچنان می‌بایست ساختارهای اجتماعی مثل تعاونی‌های مصرف، تعاونی‌های قالیباف‌ها و تعاونی‌های نخ‌تاب‌ها و... را ساختار می‌دادم.

با چنین زمینه‌ای از کار اجتماعی-سیاسی و مسائل عملی بود که با جدیت کتاب می‌خواندم. اما با

شکستی که در حزب تجربه کردیم، من از کار عملی خواسته و ناخواسته به تأمل روی آوردم. چند سالی فقط جامعه‌شناسی مطالعه کردم، بعد به طور سیستماتیک اقتصاد می‌خواندم؛ اعم از خرد و کلان، سیاست و پولی و مالی و.. همزمان کتاب و های فلسفه و علامه طباطبائی، مطهری، مصباح، سروش و این‌ها را به طور منسجم می‌خواندم که البته هیچ‌کدام مرا راضی نمی‌کردند. تا اینکه کتاب «بیداری از خواب دگماتیسم» را قیپ زاده را خواندم و دیدم چگونه آرام و آرام دارد ذهن من را منظم می‌کند. این مقارن بود با انتشار ترجمه «سنجش خرد ناب»؛ ادیب و سلطانی، که با مطالعه آن به نظرم می‌رسید منشأ را پیدا کرده‌ام. در نتیجه، یک سال تمام آن را شبانه روز می‌خواندم، کتابی که از بیست و هفت سالگی تا کنون، بیش از دویست بار خوانده‌ام؛ یا درس داده‌ام.

در آغاز، استادی نداشتم تا اینکه برای خواندن فلسفه به آلمان رفتم و در آنجا در درس هر استادی که کانت درس می‌داد با هر گرایشی که بود شرکت می‌کردم. البته هنوز هم از خواندن کانت دست برنداشته‌ام، باز هم آن را می‌خوانم و چیز یاد می‌گیرم. البته برای اینکه آن را خوب بفهمم، پیش‌فرض‌های ریاضی و فیزیکی و فلسفی را هم می‌بایست مطالعه کنم. فیزیک هالیدی و حساب دیفرانسیل آپوستل را دوباره خواندم. تاریخ هندسه و تاریخ ریاضی خواندم و نیز برای اینکه این کتاب را خوب بفهمم، هفده کتاب مهم روشنگری که چند دوره آن را با عنوان «خوانش متون کلاسیک روشنگری» درس داده‌ام؛ شامل گالیله، کپلر، نیوتن، اویلر، هابس، هیوم، دکارت و...

تلاش فلسفی من این است که زجر و عذاب زندگی را برای خود و اگر توانستم برای انسان‌های دیگر کمتر کنم، اما این با رهایی و نجات و این قبیل توهم‌ها فاصله دارد

* با توجه به اینکه شما به طور ویژه روی تأثیرگذاری کانت در زندگی شخصی‌تان تأکید دارید، پرسش دوم و در واقع اصلی این است که فلسفه کانتی که خودش گفته بود با خواندن کتاب هیوم از خواب دگماتیسم بیدار شده، چه چیزی دارد که می‌تواند چنین نجات‌بخش باشد؟

با تعبیر «نجات‌بخش» موافق نیستم، چون نجاتی در کار نیست، بلکه می‌بایست ما حداقل کمتر رنج ببریم. تلاش فلسفی من این است که زجر و عذاب زندگی را برای خود و اگر توانستم برای انسان‌های دیگر کمتر کنم، اما این با رهایی و نجات و این قبیل توهم‌ها فاصله دارد. کانت برای ما ایرانیان که تحت تأثیر تصوف و عرفان کهن و جدید در کنار ایدئولوژی‌های رنگارنگ و احساسات ناسیونالیستی متعارض و... در دوران جدید و هزاران شلنگ و تخته دیگر بوده و هستیم، می‌تواند سبب شود که کمی نظم فکری پیدا کنیم.

مثالی می‌زنم: مولفی که به زبان فرانسه می‌نویسد با آن همه امکانات مالی و غیرمالی در عرصه فکری، بعد از سال‌ها بسیار در یک مصاحبه گفته بود که حال می‌فهم کانت برای ما بهداشتی‌تر است. منظورم آقای شایگان است که البته کسی از او نپرسید مرد عزیز با این همه امکانات و با این زبان و دانی که با آن فخر می‌فروشی، از ما بچه‌های کف خیابان باید دیرتر بفهمی که کانت بهداشتی‌تر است!

این نکته را برای این طرح کردم که اندیشه در میان کتاب‌ها نیست، بلکه در بطن زندگی قرار دارد. برای همین من آن قدر که از کف خیابان‌ها چیز یاد گرفته‌ام و می‌گیرم از کتاب‌ها یاد نمی‌گیرم. انسان از کتاب یاد می‌گیرد که آنچه را بیشتر آموخته است منظم و سامان دهد، کند، اما این کتاب‌ها اگر پرسشی نداشته باشی خواب آدم را بیشتر و سنگین‌تر می‌کند. مثل همین مولف محترم شیک و زبان‌دان که در خواب گران «آسیا در برابر غرب» بود، بعد در خواب «نگاه شکسته» شد، بعد دوباره آنری کربن و «آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی» و سرانجام در خواب «چهل‌تکه» آرمیده است.

اندیشه در میان کتاب‌ها نیست، بلکه در بطن زندگی قرار دارد، برای همین من آن قدر که از کف خیابان‌ها چیز یاد گرفته‌ام و می‌گیرم از کتاب‌ها یاد نمی‌گیرم

فلسفه و اندیشه از دل زندگی بیرون می‌آید و گرنه تازه بعد از سال‌های هفتاد است که می‌فهمی کانت بهداشتی‌تر است تا کربن، رنه گون، اورتگا یی گاست و هنوز هم نمی‌توانی یک مقاله منسجم بنویسی. چنانچه راجع به اصفهان می‌نویسی، بدون اینکه به خودت زحمت بدهی در این شهر چند روزی قدم

بزنی. اما کانت برای من و برای ما می‌تواند ذهنی ساختارمند را به ارمغان بیاورد. اما شما به مشاهیر فلسفه کشور نگاه کنید؛ مثلاً آقای دکتر داوری به نظر من اگر درست کانت خوانده بود و از سال‌های جوانی به این کتاب مشغول بود، این‌قدر آشفته نمی‌نوشته.

اما از سوی دیگر، کانت در عین حال به ما یاد می‌دهد ساختارمندی خودش چگونه می‌تواند عذابی الیم و بزرگ باشد. کانت به ما یاد می‌دهد سنجش و نقد تنها ابزار بشری برای کاهش رنج است. او به ما می‌آموزاند که سوفی خرد است، اما بدون خرد هم کار بس مشکل و دشوار است.

کانت برای من و برای ما می‌تواند ذهنی ساختارمند را به ارمغان بیاورد

کانت به ما یاد می‌دهد که اندیشه یعنی در مخمصه زندگی کردن، یعنی در رنج و شادی توأمان زیست کردن. او به ما آموزش می‌دهد که چگونه هر چه در نقد اول ساختی، در نقد دوم و سوم فرو بریزی. او به ما یاد می‌دهد چگونه حرف مشخص و فرهیخته بزنی، اما آسمان ریسمان به هم بافتن برای فرار از امر مشخص را پیشه نکنی.

کانت به ما یاد داد و می‌دهد که چگونه ذهن تو برای اینکه نیاز به وحدت دارد، آشوب بیرونی را منسجم نشان می‌دهد و تو مرتب در این توهّم به سر می‌بری که آن آشوب بیرون را چگونه نظم دادی و با خیال آرام در این توهّم هستی که حقیقت نزد توست. آسوده و بی‌تنبش حریم کوچکی می‌سازی، در این حریم کوچک سروری می‌کنی و می‌پنداری که سرور جهانی.

در استکانی کوچک مرتب طوفان بپا می‌کنی و معصومانه فکر می‌کنی شناگر قهار هستی و... کانت به ما یاد می‌دهد اگرچه با مفهومی سخت گران‌سنگ مشغولی، از هم‌صحبتی مردم عادی پرهیز نکنی. نه اینکه مردم تقدس داشته باشند بلکه از این جهت که بتوانی با امر زندگی رابطه تنگاتنگ داشته باشی و نبض زندگی و تپش زندگی را دریابی.

کانت به ما یاد می‌دهد که اندیشه یعنی در مخمصه زندگی کردن، یعنی در رنج و شادی توأمان زیست کردن

این در واقع درک دیگری از فلسفه است که فلسفه چگونه باید در نسبت تنگاتنگی با امور مشخص باشد. از این روست که کانت با امر تجربه در سنجش خرد ناب؛ آغاز می‌کند.

اما آنچه به طور خاصه می‌توان گفت این است که دوران جدید زندگی فکری فلسفی انسان با کانت به طور بنیادین دگرگون شد. تمامی جریان‌های جدید اندیشه به گونه‌ای ریشه خود را در کانت پیدا می‌کنند. حتی یهودیان اشکناری در اروپا کوشش نمودند تا کانت را در سنت یهودی خوانش کنند.

ما نیز اگر بتوانیم کانت را در سنت فلسفی خودمان خوانش کنیم، می‌توان امیدوار بود که فلسفه در ایران تکانی بخورد و دوستان متجدد دینی نیز بتوانند الهیاتی نو متناسب با دوران زندگی جدید صورت‌بندی کنند.

* شما در کارگاه‌هایت گاهی به طور سربسته اشاره می‌کنید که اگر فلسفه هگل می‌دانستید از خطاهای نظری و عملی دوران جوانی در امان می‌ماندید. منظورتان کدام بخش از فلسفه هگل است؟

فلسفه هگل محصول شکست انقلاب فرانسه است؛ چرا که دوران ترور در انقلاب فرانسه هگل را تکان داد و او را از دوستان رومانتیک‌اش جدا کرد. هگل دریافته بود که باید از جنبه فلسفی خلأیی در کار باشد که به این فضای ترور منجر شده است، از این رو به این سمت رفت که فلسفه‌اش را به گونه‌ای ساماندهی کند که این چنین رخدادهایی در آلمان صورت نگیرد. بدین‌شکل که مسیحیت را در بنیان‌های فلسفی به گونه‌ای تجدید نظر کند که شکافی که در فرانسه رخداد داده بود ترمیم نماید. او تمامی مولفه‌های تمدن اروپایی یعنی مسیحیت، یهودیت، روم و یونان را در دستگاهی نظام‌مند گرد آورد.

دوران جدید زندگی فکری فلسفی انسان با کانت به طور بنیادین دگرگون شد. تمامی جریان‌های جدید اندیشه به گونه‌ای ریشه خود را در کانت پیدا می‌کنند

در این زمینه، مفهوم اساسی هگل Versöhung است که به معنای آشتی« است. از سوی دیگر، فلسفه هگل را می‍توان با استعاره« جغد مینروا« فهمید که در غروب پرواز می‍کند.

حال اگر هگل را دقیقاً متناسب با پرسش‍های خودمان خوانش می‍کردم، شاید می‍بایست تلاش می‍کردم تا ایده آزادی را که محور انقلاب مشروطیت بود تحقق دهم، آنچنان که در مقاله‍ای با عنوان« اندیشه و فلسفه در انقلاب مشروطیت« توضیح داده‍ام، بدین معنا که ما هرگز« آزادی« را موضوع تأمل خود قرار ندادیم.

شاید اگر بدین شکل هگل را خوب خوانده بودم می‍دانستم که چندان نمی‍شود از جهان هگلی بیرون آمد، اما این دلیل نمی‍شود که جهان هگلی را که در واقع تجسم جهان غرب امروز است، تأیید کرد. اما می‍توان در کناره‍ای ایستاده و نقدی جدی را سامان‍دهی کرد و از این نکته آگاه بود که با تکیه بر ارزش‍های انقلاب مشروطیت که« آزادی« بود، می‍شد« عدالت« را هم که دغدغه همیشگی من بوده، تحقق داد، نه اینکه عدالت را فدای آزادی کرد و دست آخر هم عدالتی محقق نشود.

* این روزها دوره جدید کارگاه« فلسفه کانت« شما در آستانه برگزاری است. شما کانت را برای مبتدیان امر بر اساس متن کتاب« فلسفه کانت: بیداری از خواب دگماتیسم« نوشته میرعبداالحسین نقیب‍زاده، درس می‍دهید، به عنوان پیش‍درآمدی از یک کتاب فارسی بر خوانش متون اصلی فلسفه غرب. کمی درباره متود تدریس خود توضیح دهید و اینکه چه تفاوتی با روش‍های مدرسی دانشگاه‍ها و درس‍گفتارهای موسسات غیررسمی دارد؟

من همواره به روش تدریس متن وفادار بوده‍ام، با این باور که در ایران کسی متن را نمی‍تواند بخواند، بلکه همه ذهنیت خودشان را می‍خوانند. پس تمرکز روی متن به نظر من بزرگ‍ترین امر آموزشی است که باید بین تحصیل‍کردگان ایرانی تقویت کرد، چرا که به‍واسطه سیستم آموزشی موجود در ایران و همین عدم تمرکز روی متن از دوران دبیرستان، میل شدیدی وجود دارد که اولاً به طور شلخته یک تکه از متن را خواند و دوم اینکه ایده و خوانش ایدئولوژی سیاسی خود را در متن مشروعیت بخشید.

تمرکز روی متن به نظر من بزرگ‍ترین امر آموزشی است که باید بین تحصیل‍کردگان ایرانی تقویت کرد

اینکه بتوان از متن فاصله گرفت و با آن گفت‍وگو کرد، روشی است که بیش از هر چیز بین تحصیل‍کردگان ایرانی باید تقویت شود. چون در اینجا متن خوانش نمی‍شود، بلکه متن به پیکار سیاسی کشیده می‍شود. برای همین، هر کس آن متنی را می‍خواند که قبول دارد و لذا هیچ‍کس آن متنی را که قبول ندارد و یا در ضدیت با آن است، نمی‍تواند دقیق بخواند. در حالی که همین تلاش برای خوانش و فهم متونی که مورد علاقه ما نیست، تمرین جدی در فلسفه و علوم اجتماعی است.

این کار نیاز به آموزش جدی دارد، حال آنکه در روش موسوم به« درس‍گفتار« که بیشتر شوخی است؛ هر کسی یک کتاب را می‍خواند و برای یک عده از همه‍جا بی‍خبر روایت تکه‍پاره‍خودش را روایت می‍کند. اما در حقیقت،« درس‍گفتار« پژوهش یک محقق است که ارائه می‍دهد تا مشروعیت نظری و تئوریک پیدا کند.

اما در مورد متن‍های کانت، در سال‍های نخست که به ایران بازگشته بودم، بیشتر ادیب‍سلطانی درس می‍دادم، اما در تجربه دیدم که باید نخست درک کلی به دست آورد، آنگاه به متن اصلی رسید. در این مورد هم پایه کتاب آقای نقیب‍زاده است، اما از متن اصلی و ترجمه آقای ادیب‍سلطانی بهره گرفته می‍شود. این دوره را من با نام« کانت یک« برگزار می‍کنم، اما ترجمه ادیب‍سلطانی محور است، هرچند آن را خط به خط نمی‍خوانیم، بلکه ساختار کلی آن را انتخاب و با اتکا به متن درس می‍دهیم و گفت‍وگو می‍کنیم. اما در کارگاه« کانت سه« متن ادیب‍سلطانی را همراه با متن آلمانی به طور دقیق می‍خوانیم.

* گویا ایده‍شما این است که در ادامه و در طول کارگاه‍های بعدی، شش کتاب مهم از سه فیلسوف بزرگ به روش خوانش متن از زبان اصلی با کمک ترجمه‍های موجود فارسی تدریس شود که همزمان با شروع این کارگاه، دوره‍های قبلی کارگاه‍های هگل و دو کتاب آخر کانت هم به صورت هفتگی در حال برگزاری است.

بارها برای ما دانشجویان علوم اجتماعی متذکر شده‌اند که این شش کتاب، شرط لازم فهم متون علوم اجتماعی و فلسفی دو قرن اخیر هستند، یعنی سه کتاب از کانت (نقد عقل محض، نقد قوه حکم، نقد عقل عملی)، دو کتاب از هگل (پدیدارشناسی روح و علم منطق) و نیز کتاب مهم هایدگر (هستی و زمان).

شش کتاب، شرط لازم فهم متون علوم اجتماعی و فلسفی دو قرن اخیر هستند؛ سه کتاب از کانت، دو کتاب از هگل و یک کتاب از هایدگر

به نظر می‌رسد توضیح بیشتری لازم است تا دانشجوی علوم اجتماعی و نیز رشته‌های مثل حقوق نیاز به خوانش منابع اصلی فلسفه را دریابد. مثلاً برای خوانش ماکس وبر آیا دانستن اطلاعات کلی در مورد تأثیرپذیری او از نوکانتی‌ها کفایت نمی‌کند؟ یا در مورد مارکس، اطلاعات منابع علوم اجتماعی از هگل برای دانشجوی تحصیلات تکمیلی علوم اجتماعی بسنده نیست؟ یا نسبت آثار فلسفی-جامعه‌شناختی مکتب فرانکفورت با هایدگر.

پروژه من خوانش متن‌های اصلی است، اما فکر می‌کنم ما باید به دوران جدید وارد شویم تا بتوانیم کتاب افلاطون و ارسطو را بخوانیم. بدون این مهم، یعنی ورود به دنیای جدید ما در هزارتوی افلاطون، ارسطو و آگوستین گم می‌شویم.

من به دلایل تئوریک - که اگر مجال باشد می‌توانم توضیح دهم - شش متن دوران جدید را بسیار مهم و حتی اساسی می‌دانم و از زمانی که به ایران آمده‌ام این‌ها را به شیوه متن‌خوانی درس می‌دهم که برخی از آن‌ها مثل «سنجش خرد ناب»؛ بیش از سه سال طول کشید. هگل که اکنون در حال جریان است، نزدیک به سه سال هر هفته برگزار شده که بیش از ۱۲۰ جلسه خوانش متن «پدیدارشناسی روح هگل»؛ می‌شود. دو سنجش دیگر یعنی «سنجش خرد عملی»؛ که اکنون در جریان است و «سنجش نیروی داور»؛ هم چندین بار خوانش شده است. «هستی و زمان»؛ هایدگر هم تقریباً سه سال طول کشید که البته شرکت‌کنندگان آن دوره آلمانی بلد بودند و من از روی آلمانی می‌خواندم و با دوستان که ترجمه‌های آقایان جمادی و رشیدیان را پیش رو داشتند، مباحثه و توضیح داده می‌شد.

پروژه من خوانش متن‌های اصلی است، اما فکر می‌کنم ما باید به دوران جدید وارد شویم تا بتوانیم کتاب افلاطون و ارسطو را بخوانیم

من فکر می‌کنم اگر کسی این شش متن را به طور جدی بخواند، همه متن‌های دیگر برایش بسیار ساده خواهد شد و شاید در آینده ما بتوانیم خودمان متناسب با مسائل و مشکلات خودمان متن‌های تئوریک ارزشمند خلق کنیم. اکنون به دلیل همین عدم تسلط است که ما در برخورد با متن‌های فوکو، دریدا، دلوز و... که به هر حال آدم‌های جدی هستند، مفتون و تبدیل به چپ و راست فوکوئی، دلوزی و دریدائی می‌شویم. آدم‌های غیرجدي مثل اسلاوی ژیزک و آلن بدیو که دیگر هیچ.

با کمال تأسف این‌جا برخی مفتون متن‌های ادوارد سعید، هُمی بابا، استوارت هال و... اند. ما چهل سال است که در تنش و درگیری هستیم، حال آقای بدیو یا ژیزک با یک استعاره می‌خواهد حوادث ایران را برای ما توضیح دهد که «گربه افتاد»؛ و ما هم در نادانی همراه با معصومیت تام می‌خواهیم استعاره او را تفسیر کنیم. اما اگر کسی این متن‌های اصلی فلسفه را بخواند، فوکو برایش مثل متن روزنامه خواهد بود.

اما راهبرد من این است که چگونه می‌توان این متن‌ها را در متن ایرانی خوانش کرد؟ چگونه می‌توان آن‌ها را در رابطه با سنت قدمائی و سنت دوران جدید قرار داد؟ چگونه می‌توان با تکیه بر هگل جامعه ایران را فهمید؟ یا با تکیه بر کانت یک موضوعی جامعه یا علمی خودمان را مورد تأمل فلسفی قرار داد؟ من می‌خواهم کانت، هگل، هایدگر را در سنت ایرانی بارور کنم و بینم آنان برای پرسش‌های من ایرانی چه جوابی دارند. برای همین در این کلاس‌ها همه متفکرانی ایرانی و همه مسائل تاریخ ایران حضوری همه‌جانبه اما متناسب با موضوع و متن دارند. من این‌ها را در خلاء نمی‌خوانم، برای همین نمی‌توانم در این مراکز رسمی درس دهم. چون اینجا همه در حال مراعات هم هستند که مناسبات نظم موجود به هم نخورد. من در فضاها رسمی نمی‌توانم این متون را خوانش کنم، چون حواریون اشخاص معروف ایرانی از

طیف‌های گوناگون همه‌جا هستند و فلسفه در اینجا یعنی به گونه‌ای درس دهی که به کسی برنخورد.

فلسفه باید صراحت و شفافیت داشته باشد، مهم این است که با جدیت متن بخوانیم و از مرید و مراد بازی دست برداریم

من با توهین و اتهام به شدت مخالفم، اما فلسفه باید صراحت و شفافیت داشته باشد. شاید این روح بر کلاس‌های من حاکم است، در ضمن تا آنجا که می‌توانم می‌خواهم از مونیولوگ دوری کنم چرا که فلسفه جوهرش گفت‌وگو است.

اما اصل دیگری بر کلاس‌های من حاکم است، جمله سردر خانقاه ابوالحسن خرقانی است: «هر که در این سرا درآید نانش دهید و از ایمانش می‌رسید». در کلاس‌های من شاگردان متنوعی از طلبه گرفته تا دانشجویان مدرن و پست‌مدرن و چپ مارکسیست و دختر چادر مشکی و دختری که این نوع حجاب را ندارد و... همه هستند. مهم این است که با جدیت متن بخوانیم و از مرید و مرادبازی دست برداریم. این تجمع حواریون و هوادار به شیوه‌ای که در میان شاگردان برخی استادان دانشگاه و محافل خارج دانشگاه مرسوم است، برای من تهوع‌آور است، حتی اگر کسی هوادار من باشد.

*در یک نشست علمی شما میشل فوکو را فیلسوف دست چهارم خوانده بودید. جالب است اگر دسته‌بندی شما را از فلاسفه غرب را بدانیم، یعنی در ردیف کانت و هگل چه کسانی قرار دارند و پس از آن چه کسانی؟ و اینکه چرا شما هایدگر را در ردیف معبود فلاسفه تراز اول می دانید؟

این نیاز به بحث بسیار نظری دارد که چرا من شش فیلسوف را در تمدن غرب مهم می‌دانم که عبارت‌اند از: افلاطون، ارسطو، آگوستین، کانت، هگل و هایدگر. اینها هر کدام قله‌های یک دوره هستند که توانسته‌اند عصاره یک سری مباحث را در درون سیستم خودشان صورت‌بندی منسجم و فلسفی کنند و لذا اینها را فلاسفه طراز اول می‌دانم.

من شش فیلسوف را در تمدن غرب مهم می‌دانم که عبارت‌اند از: افلاطون، ارسطو، آگوستین، کانت، هگل و هایدگر

دکارت، لابنتیس، هابس، هیوم و شوپنهاور فلاسفه طراز دوم‌اند و هوسرل، دیلتای، فیشته، شلینگ، کی‌یرکه‌گارد، مارکس و فویرباخ فلاسفه طراز سوم. اگر حقیقت امر را بخواهید، فوکو واقعا در سطح چهار هم نیست، چرا که کسانی چون ارنست بلوخ، هانس بلومبرگ و حتی ژیل دلوز از او خیلی تئوریک‌تر و فلسفی‌تر هستند. فوکو مباحثی را که از دیگران گرفته، بیشتر در دو کتاب خودش «مراقبت و تنبیه» و «تاریخ جنسیت» پیاده کرده است.

علاقه‌مندان فلسفه و علوم اجتماعی نباید چندان به فضاهای رسانه‌ای در جهان توجه کنند، چرا که روزگاری دیگر هم خیلی کسان دیگر سر زبان بودند. در عصر ما بشر به سوی سطحی شدن پیش می‌رود، برای همین فوکو که خیلی پیچیده نمی‌نویسد، ورد زبان همه است. بیشتر این تحت تأثیر غلبه فرهنگ زبان انگلیسی است که همه چیز را در سطح حرکت می‌دهد، برای همین فوکو باب شده است. حال آنکه بسیاری از روش‌ها و ایده‌های او را می‌توان نزد کسان دیگری دید که جدی‌ترند؛ مثل مرلو پونتی، دیلتای، بوکارت، آدرنو و هارکهایمر. بین متفکران معاصر فرانسوی من کتاب‌های دلوز را کیفی‌تر می‌دانم، به‌ویژه کتاب «تمایز و تکرار» که از قضا آن را خیلی دوست دارم.

اما در باب اینکه چرا هایدگر را این‌قدر مهم می‌دانم باید بگویم او در اثر مشهور خود «هستی و زمان» پایانی بر متافیزیک و تئولوژی غربی نوشته است. اگر کسی بخواهد این کتاب را خوب بفهمد، باید فیزیک دوران جدید و ریاضی دوران جدید را خوب بلد باشد. هایدگر فیلسوف علمی است آنتولوژیک، البته علم را نیایستی ساینس فهمید، بلکه Wissenschaft به معنای «دانش سیستماتیک» منظور است.

این کتاب یعنی «هستی و زمان» یک مفهوم کلیدی دارد و آن Umwelt است که به آلمانی روزمره آن را «محیط زیست» ترجمه می‌کنیم و آقای جمادی آن را «فراگرد جهان» ترجمه کرده.

در واقع، تمامی مفاهیم متافیزیکی و تئولوژیکی از سوی او در این کتاب دوباره بازبینی شده است.

حال بحث بر سر این است که چگونه می‌خواهیم دانشی دوباره بازسازی کنیم که متکی به آب، باد، خاک و آتش باشد؟ چگونه می‌خواهیم برای علمی که بیش از دوهزار سال سرنوشت بشریت را رقم زده، آلترناتیو پیدا کنیم؟ این را در فضای انگلوساکسون که فلسفه را ادبیات می‌فهمد و علم را نیز ساینس - یعنی فیزیک - نمی‌توان درک کرد. همچنان که این را نمی‌توان ذیل آراء هایدگریان وطنی که در واقع هوادار آنری کربن هستند و به دنبال «حکمت خالده» اند و در پی «تاریخ قدسی» برای عبور نیهیلیسم خود هستند، فهمید.

برای فهم هایدگر افزون بر اینکه دانستن علوم جدید فیزیک و ریاضی لازم است، بایستی تئولوژی هم دانست تا بفهمیم که مقام هایدگر چرا در طراز کانت و هگل است و چگونه او به چالش با افلاطون، ارسطو، آگوستین، کانت و هگل رفته است. اما با بهره‌گیری از کلاس‌ها و کتاب‌های علوم سیاسی و علوم اجتماعی نمی‌توان این پیچیدگی‌ها را درک کرد، نه در مقام ادعای فهم هایدگر و نه در موقعیتی که بتوان هایدگر را نقد کرد. به همین دلیل، کوشش برای خوانش متون فلاسفه طراز اول لازم است، به ویژه کانت، هگل و هایدگر.